

ختم همه مردان عالم - داود مدائن

مجید پهلوان

www.majidpahlavan.com

احتمالا مبارزین و فعالین نسل جدید و بویژه کسانی که در سه دهه اخیر زاده و بالیده اند، چندان آگاهی از خانواده ای دوست داشتنی بنام مدائن ندارند. من اما که برای ورود به جایگاه و هویت و اوضاع این خانواده پرجمعیت مینویسم که عباس آقامدائن، یعنی پدر و زهرا رمضان پور، مادر این خانواده خود فرزند کار و رنج و مملو از عشق به زندگی و همنوعان بودند. عباس آقا ابتدا به رانندگی تاکسی اشتغال داشت و در محله نظام آباد ازدواج و صاحب فرزندان شد. او پس از مدتی وارد خدمت در شرکت اتوبوسرانی واحد شد و رسماً از معروف ترین و محبوب ترین رانندگان اتوبوس. داستان آشنایی و برخورد نخست من با این خانواده برمیگردد به حضور هم کلاسی دبستانم بنام حسین مدائن که همواره از عباس آقا از عمو و خانواده اش میگفت. حسین همینطور غزل های زندان از عباس آقا یاد گرفته بود و وقت و بی وقت برای ما میخواند. خانواده مدائن با اخذ یک وام کوچک از شرکت واحد در صدد ساختن خانه ای که بیشتر به لانه شبیه بود برآمدند. اراضی بواقعی صاحب افسریه، محل ساخت و ساز شبانه و بدون پروانه صدها خانه بدست زحمتکشان و حاشیه نشینان بود. عباس آقا اما که با دیدن این و آن موفق به کسب پروانه ساخت شده بود. من و حسین مدائن سالها بعد بارها به این محل رفتیم. و بعدها که من مسئولیت نوشتن گزارشی از محل و شرایط کار در کوره پزخانه های هاشم آباد و غیره را در جاده قدیم خراسان داشتم و این کار دنباله وظایف دیگران در تهیه گزارش های شهری و روستایی بود که سازمان چریکهای فدایی خلق اقدام همه جانبه به جمع آوری آنها کرده بود. (من هم چون چند رفیق علنی دیگر در این زمینه کمک کردیم). پوشش من هم دیدن دوستم و پسر صاحب یکی از کوره پزخانه های کچ پزی و تولید سنگ گچ بود. همراه این موضوع یکی هم محمل دیدن خانه مدائن ها بود و اینکه راه را گم کرده ایم هم بود! در ساختن خانه گویا عباس آقا در نقش مهندس و داود و لقمان، معمار بودند.

داود هم سال حاجی سعید خودمان و متولد ۳۲ بود ولی لقمان دوسال کوچکتر از او. بچه های بعدی ابراهیم و مبشر و محسن ولیلا وفرح و... بودند. خانه عباس آقا در همان بدو ساخته شدن، محل رفت و آمد آگاهان محله ورفقای داود بود. که خانواده مدائن همردیف رنج و زحمت شناخته میشدند. پدر حسین مدائن لحاف دوزی بیمار و همیشه در بستر بود و آنها در یک اتاق وقفی پشت مسجد در چهارراه لشکر زندگی میکردند. حسین از ۱۳ سالگی به همراه تحصیل اما که شب ها در یک کارخانه یخ سازی در ونک کار میکرد. او بعدها ترک تحصیل میکند و با شغل نامه رسانی در بانک صادرات فامیل را از گرسنگی نجات میدهد! تکیه کلام داود در برخورد با حسین مدائن همیشه این بود ختم همه مردان عالم حسین!

وقتی من در دبیرستان بودم پای داود مدائن به محله ماباز شد. داود اهل

بگوبخند بود ولی هرگز باما یا به توپ نشد. من عباس آقای مدائن را بارها دیدم که به همراه حسین قدم میزنند. او حسین را دائماً نصیحت میکرد که باید هر چه زودتر مسئولیت خانواده را بارها کردن تحصیلات قبول کند، چرا که پدر حسین جدا خانه نشین شده بود. حسین همین کار را کرده و پس از اخذ دیپلم متوسطه به بخش نامه رسانی بانک صادرات پیوست. در حالی که دیدارهای هرازگاهی را با حسین حفظ کرده بودم ولی دانشجوی شدن و سپس بازیهای باشگاهی فوتبال بین ما فاصله انداخت. من در اواخر آذر ۵۰ از سوی اوباشان کمیته مشترک دستگیر و راهی سلول های تاریک باصطلاح آنها، کمیته ضدخرابکاری شدم. تظاهرات دانشجویی پس از حماسه سیاهکل بالا گرفته بود و جو جامعه جدا عوض شده بود. پس از رهایی یک شب که مقابل آب میوه فروشی محل سرگرم احوال بررسی با بچه محل ها بودم. حسین مدائن و داود را دیدم که خنده کنان بسویم می آیند. حسین با وصف دستگیری من از موقعیت استفاده و با علم به اینکه داود هم مشتاق دیدن چنین کسانی است او را بدیدنم آورد. دیداری که در دانشکده فنی تهران و خیابان فدایی به سال ۱۳۵۸ خورشیدی تجدید شد. من داود را یک مبلغ برجسته انسانی محبوب و دوست داشتنی و یک رفیق بی شیله پیله یافتیم. او تئوریک نبود ولی تئوری را همراه کارورنج و تجربه مبارزاتی و زیستن با آینده داران آموخته بود (۵ سال زندان شاه).

پس از دیدار ما خیلی طول نکشید تا خود داود، اما که این بار دستگیر (۱۳۵۲) و روانه آوردگاه ساواک شد و حسن و حسین رفقایش بودند و هم پرونده. در زمانیکه داود دستگیر شد لقمان برادر دیگرش موفق به اخذ دیپلم شد و با تلاش بسیار و راهنمایی های من سراز شیکاگو و کنفدراسیون درآورد. که لقمان رفتن به شیکاگو را فقط برای وصل شدن به جنبش و سازمانی که امید ملت بود انتخاب نمود. که گروه شیکاگو خط و ربط خود را با چریکها حفظ کرده و بسیار کمکهای آنها چریکها را یاری رساند.

این دو نازنین هر دو و بدست جلاادان نظام بربریت تیرباران شدند. انقلاب ستمدیدگان و مردم آزادی خواه ایران شکست خورده بود و ضدانقلابی بنام جمهوری اسلامی با ائتلاف بین المللی سرمایه وامانده برگرد مردم سوار. داود در ۲۴ مرداد سال ۶۰ بر اثر یک بی احتیاطی دستگیر و روانه اوین شد و تنها خیانت عنصری بنام عطا الهی سبب شناسایی و اعدام او شد. لقمان اما که قبل از او اعدام شد. لقمان اگرچه در ۳۱ شهریور ۶۰ به چنگ و تور بازرسی خیابانی کمیته فردوسی افتاد ولی بنا به سابقه دستگیری قبلی (اوبه همراه حسن جلالی و محمود بابایی دستگیر شد) تنها پس از ۵ روز بعد در پنجم مهرماه به جوخه اعدام سپرده شد.

با مراجعه عباس آقا به بهشت زهرا و اطلاع از محل دفن لقمان، انوشیروان یا مبشر که به صفوف مجاهدین خلق پیوسته بود قبر را شکافته و بدن شکنجه نشده لقمان را مشاهده کرد. مبشر با کاهش ملزومات و امکانات مجاهدین پس از عریضت رهبری از ایران و فروکش کردن تظاهرات و اقدامات آنها بدون سرپناه و پول میماند که به همراه و به خانه عمه اش میروید پاسداران منتظر در محل او را که سیانور هم بلعیده بود دستگیر و با تزریق آمپول ضدسیانور و ضربات ممتد به شکمش سیانور را از بدن او خارج میکنند. که مبشر دوسال در شکنجه بود و اعدام شد. ولی داستان خانواده مدائن به همینجا ختم نمیشود. که لیلای ۱۷ ساله به خونخواهی برادران قصد پیوستن به مجاهدین میکند ولی در تور واواک

و پاسداران و "مادر" قلابی که قول رد کردن او را از مرز می‌دهد می‌افتد. رژیم بربریت آنها را سریعاً اعدام میکنند ولی بدون اعلام تا خانواده ها شکنجه مضاعف را تحمل نمایند. که خانواده مدائن با دستگیری نادر (تحمل ۶ سال زندان) و از دست دادن یک پای محسن (درسربازی و منطقه کردستان بر اثر انفجار مین) عذاب های دیگری را تجربه نمود.

ظهر روز ۳۱ خرداد ۶۰ شهر تهران در گرما و نتایج درگیریهای همه جانبه روز قبل می سوخت. خبر از اعدام های دسته جمعی بچه های مجاهد می‌آمد. اعدام سعید سلطان پور بعد مرا به پزشک قانونی در ضلع جنوبی پارک شهر رساند. جسد سعید در سردخانه و دهها پسر و دختر اعدامی را دوتا دوتا در یک تابوت روی هم می گذاردند و برخی قطعه های مقوایی به شصت پا داشتند که احیاناً نام کوچکی بر آن نوشته شده بود و همه رنگ پریده. صحنه تکان دهنده ای است. حال که سعید اعدام شده، آیا میتوانیم جسد او را برداشته و خارج شویم؟ چند چهره آشنا هم آنجا هستند از جمله ابوالفضل قزل ایاق و... و آمبولانس های می‌آمدند و تابوت ها و بچه های اعدامی را می بردند. در این موقع اوضاع بسیار بحرانی شد. چرا که جسد مصطفی چمران را که در جبهه کشته شده بود آوردند (شایع بود که گلوله ها از پشت به وی شلیک شده بود)!. جای ماندن نبود و ناگهان دستی بر شانه ام نشست و برگشتم حسین مدائن را دیدم. مرا بوسید و از من آدرس و اوضاع داود و لقمان را میپرسید که گفتم اطلاعی ندارم و باور نکرد. در فاصله ۳ ماه اما که هر دو دستگیر شدند. در آن روز غوغایی ترک موتور حسین نشستم در حالیکه هنوز دونا از رفقایم در زیر زمین پزشک قانونی حضور داشتند. حسین بواقع زیر بار مسئولیتهای زندگی خرد و پیر شده بود. من فکر میکنم که والدین حسین پسر عمو دختر عمو بودند چرا که عباس آقا آنها را عمو و عمه خطاب میکرد. درباره مدائن ها میتوانید به کتابهای آقای مصداقی مراجعه نمائید که آمار دقیق میدهد.

من در اینجا و از روی اراده درباره همسر داود بنام فرشته بوزچلو چیزی ننویسم که خود ماجرا یکی داستانی است پر از آب چشم. داستان زندگی و خودکشی اش. از برادر ابراهیم مدائن که آخوندی میشود و در حوزه تبلیغات اسلامی هم به همچنین. در این جا میخواهم توجه شما را به وصیت نامه لقمان جلب کنم. "آنجا که مبارزه طبقاتی است، یعنی ستیز است بین خلق های تحت ستم امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا و تضاد بین کار و سرمایه و ایستادن مرگ است. اگر چه در زیر شکنجه چند لحظه ای ایستادم ولی لنگ لنگان خود را کشاندم. من نایستادم زیرا که سکون جز قوانین این مبارزه نیست. من همراه دورفقی دیگرم در خیابان دستگیر شدیم و یک جلد خالی کمری (جلد سلاح کمری) همراه داشتیم. آرمان من، آرمان مردم خارج از محدوده، آرمان کارگران، پینه بدستان، صورت سوختگان و دهقانان است. در راه آنها جان باختیم. مقدای کتاب دارم بعدها از آن برای کتابخانه عمومی استفاده نمائید تا در اختیار نونهالان باشد". آقا داود مدائن که تکیه کلامش (برگرفته از عباس آقا). ختم همه مردان عالم بود و داغ بردل ما گذارد اکنون در ما و ما و در تلاشمان می زید. من قطعه شعری بنام خاطره را در مجموعه ستاره باران تقدیمش نمودم. ما مسئولیت داریم تا با بازگویی و یاد آن ستارگان درخشنده آسمان تاریخ معاصر ایران، نسل جدید را به گذشته و گذشتگان و با پیش کسوتان آنها در عرصه مبارزات اجتماعی-سیاسی آشنا سازیم. یاد آن شهاب های نورانی بی شک ضرورت زمانه ای است که رژیم جنایتکاران می کوشد حتی نام و یاد و خاطرات مبارزات آنها گم و گور و فراموش شود. که نام داودها به مثابه خفت و خوار شمردن سینه زدن برای یاحسین و میرحسین ها و علیه توهم زدایی اصلاح جرنومه بربریت بنام جمهوری اسلامی

